

آواربرداری: یادداشت‌هایی از غرب

امید مهرگان



آواربرداری؛ یادداشت‌هایی از غرب

امید مهرگان

برداشتن آوار

بمباران اخیر ایران را از روی صفحات مجازی در خارج از ایران دیدم. تماشای تصاویر مکان‌های بمب‌خورده یا لحظه‌ی اصابت در تهران بی‌اندازه دشوار بود. عکس‌ها عمدتاً مال خبرگزاری‌های داخلی بود و فیلم‌های مردم. یک طبقه‌ی خاص در یک ساختمان چندین طبقه تخریب شده بود. شاید یک ریزپرنده وارد آن شده بود. یا موشکی از یک پهباد شلیک شده یا هواپیمایی هدفش گرفته بود. هر چه بود، به هدف‌گیری‌های نقطه‌زن به‌عنوان دستاورد بزرگ جنگ‌های اخیر بالیده‌اند. در محل زندگی‌ام نشانی از انفجار مگر آتش‌بازی‌های پرصدای جوانان عاصی محله نبود، مثل بمب‌های دست‌ساز چهارشنبه‌سوری. با همان آمیزه‌ی شدید عجز و حال‌چسبیده به اسکرین‌هایی که محتوایش را دیگران فراهم می‌کردند، همه‌ی مهاجران و پناهجویان و تبعیدی‌ها یا حتی ساکنان شهرهای جنگ‌دیده در چنین وضعی بودند. خبرگیری از انواع منابع. رسمی و خیابانی. تقریباً بدون استثنا به فارسی، چون تصویری از ویرانه‌ها در رسانه‌ی خارجی نبود.

آواربرداری را، بنابراین، فقط به‌معنای استعاره‌ی ست که به‌کار می‌برم. برداشتن آوار و نشان‌دادنش به همگان. یا برداشتن تکه‌پاره‌های تصویر خانه، این تل‌تصاویر شکسته که هنوز تنها به زبان مادری روایت می‌شود. وقتی به زبان خارجی از آن می‌گویند، حتماً خطری در کمین است، اگر نه توطئه‌ای، وگرنه جای گفتن نداشت. در کنار ویرانه‌های بی‌پایان آن شهر ساحلی در اراضی اشغالی که نزدیک سه سالست هر روز می‌بینیم، خانه‌های بمب‌خورده‌ی سرزمین‌های ما که می‌گویند قلب محور مقاومت است، برپاکننده‌ی همه‌ی شرارت کنونی، رنگ باخته است. برای کشته‌شدگان، خانه‌خراب‌ها، و عزیزازدست‌داده‌ها، برای شوکه‌شدگان امواج بی‌رحم صدا، تهران و اصفهان هم در لحظاتی خود را چون غزه نشان دادند. لحظاتی که هیچ‌جا در این مقام ثبت نمی‌شود. متجاوز دست‌کم یکی‌ست. بعد از آن‌که بزرگراه تهران-بیروت را که دهه‌ی گذشته ساخته شد برچیدند، رابطه‌ی خود با سوری‌ها و یمنی‌ها و لبنانی‌ها را درک‌نکرده به نقطه‌ی هولناک یک اشتراک عظیم رسیدیم: تخریب دلخواهی مکان‌های زندگی. زیر این آوارهایی که خودم دست‌به‌نقد ندیده‌ام، لاجرم، مسأله بر مسأله دفن شده است. مسأله‌ی دنیای پسا ۸۸، دهه‌ی طولانی نود، قیام‌های خونین، حرکت قوای مسلح میان خیابان‌های تهران و حومه‌های دمشق، حرکت پناهجویان افغان میان جنگ داخلی و جنگ داخلی، از یکی به دیگری، به میانجی ایران. تولید بی‌پایان آوارگان. آواره‌های مکان و آواره‌شدگان ذهنی. پرسش اصلی بسیاری از ما این است که چگونه این تجاوز بزرگ ممکن شد. جواب من این‌جا به حیطه‌ی زبان و گفتارها و رسانه‌ها رجوع می‌کند. نمی‌دانم چطور ممکن شد، اما می‌شود دید چطور راحت‌تر رخ داد. چطور آدم آوارها را می‌پذیرد، دیگران چگونه ساختن ویرانه را می‌قبولانند. برداشتن آوارها در عین حال یعنی گشودن منظره، بازکردن دیدرس. خواندن زمین جنگ به‌شیوه‌ای که تسلط دید پیدا کنیم، که بفهمیم تپه کجاست، دره کجا. تیرها از کدام سمت شلیک می‌شوند. تیرها از غرب شلیک شدند. از جایی که بعد از شکست جنبش سال ۸۸ به آنجا نقل مکان کردم.

تلی از تصاویر شکسته

پنج روز پس از حمله‌ی اسرائیل، در ۲۸ خرداد، بی‌بی‌سی فارسی گزارشی با عنوان «جنگ اسرائیل و ایران به روایت نقشه و تصویر ماهواره‌ای» منتشر کرد. عکس‌ها همه از دید ماهواره چشم‌اندازهایی کوهستانی و بیابانی از ایران را نشان می‌دهند که مثل ساختار مدارهای الکترونیکی سازه‌ها و تأسیسات و زیرساخت‌ها را علامت‌گذاری کرده است. منظره‌هایی خالی از آدم که شرکتی به نام مکسار گرفته و در اختیار رسانه قرار داده است. جای جای تصاویر، مربع‌هایی کشیده شده حاکی از منطقه یا ساختمان تخریب‌شده بر اثر بمباران اسرائیل. همه‌ی گزارش مربوط به آسیب‌ها به این جور مکان‌ها در جغرافیای ایران است. دیدی هواپیمایی که زمین یک قلمرو حاکمیتی همچون مکان دسیسه‌های غیرقانونی و قابل انفجار پدیدار می‌شود. پایگاه موشکی کرمانشاه. تأسیسات اتمی اصفهان. تأسیسات هسته‌ای نطنز. فرودگاه تبریز. تأسیسات نظامی بیدگنه. در گزارش، چنین تصاویر ماهواره‌ای از شهرهای اسرائیل نیست. بازنمایی هوایی از سرزمین‌های اشغالی تقریباً ناممکن است. بی‌بی‌سی تنها یک نقشه‌ی کامپیوتری از نقاط موشک‌خورده مثل تل آویو آورده.

نیمه‌ی دوم گزارش هم متمرکز بر توان موشکی ایران و ساختار حکومتی آن است. اگر مخاطب فقط همین گزارش را بخواند، تصور می‌کند جنگ علیه ایران همان چیزی بود که در اول آن آمده: هدف گرفتن برنامه هسته‌ای ایران. تقریباً همه‌ی پوشش خبری رسانه‌ها در غرب از حمله در همین راستا بود. کمترین نمایی از خرابی در چشم‌اندازهای شهری و کشته‌شدن غیرنظامی و سربازوظیفه پخش نشد. حرفی از نارمک و قیطریه و سیدخندان و ستارخان نیست. گزارش‌های از این شهرها بیشتر هم‌میهن و شرق و خبرنگاران زنی دادند که سه سال پیشتر درگیر نبردی داخلی بودند.

به آوارها که نگاه می‌کنیم از خلال دوربینی است که دیگران حمل کرده‌اند. امروز حاملان دوربین‌ها هدف گرفته می‌شوند. گوشی‌به‌دستانی که تنها کاری که از دست‌شان ساخته است ثبت دقیق شرایط نابودی‌شان است. اما دوربین فقط در دست بازماندگان وضعیت‌ها نیست. پهبادها با دوربین به تجسس در ویرانه‌ها می‌روند. درون خرابه‌ای که زمانی اتاق نشیمن یک زندگی نیمه‌معمولی بود، سیمایی پوشیده‌صورت تکه چوبی به سمت تصویر پرتاب می‌کند. دوربین که ما از نقطه‌نظر او صحنه را می‌بینیم تکانی به سمت چپ می‌خورد تا مثلاً از ضربه‌ی چوب در امان بماند، و بلافاصله برمی‌گردد به زاویه‌ی قبلی. روی مرد که دیگر حرکتی ندارد. کاوشگری سمج که از پی انهدام ساختمان وارد خرابه شده بود، پروازکنان از بیرون آپارتمان. شرمی به بیننده دست می‌دهد وقتی صحنه را دنبال می‌کند. نگاه او نگاه دوربین متصل به دستگاه یک نیروی متجاوز است. اما شاید به هیچ شکل دیگری هم نمی‌توانستیم

لحظه‌ی واپسین کنش مقاومت فرد را ببینیم مگر از خلال تصاویر دشمن. عصای سنوار. اصطلاحی که در عربی باب شد پس از کشته‌شدن یحیا، کنایه از آخرین مستمسک در یک تنگنا.

در ایران، ریزپرنده‌هایی که وارد ساختمان‌های مسکونی شدند تصاویری از لحظه‌ی انفجار مخبره نکرده‌اند. شاید از آخرین لحظات پیش از انفجار چیزی به مسئولان هدایت‌شان در مقر دشمن فرستاده باشند. موشک‌های هدایت‌شونده‌ی حزب‌الله در اوایل جهان پس از هفتم اکتبر نشان می‌دادند چگونه از پنجره‌ی سربازخانه‌ای در شمال اسرائیل وارد و بعد منفجر می‌شدند-- و سپس برفک. تصاویری هست از لحظاتی که بمب‌های پرنده‌ی حماس روی دستگاه‌های مخابراتی نصب‌شده بر بام برجک‌های نگهبانی ارتش اسرائیل در صبح هفتم اکتبر می‌افتد. گروه‌های مقاومت موفق شدند بازنمایی‌های هوایی از جغرافیایی بمب‌خور را که آمریکا در حمله به افغانستان و عراق به‌دست داد از آن خود کنند. حماس همه‌ی نبردهای خود با اشغال‌گران را فیلم‌برداری و ادیت مفصل می‌کند.

در میان انبوه تصاویر، ذهن ما مثل ریل‌های اینستاگرام از صحنه‌ای به صحنه‌ی دیگر می‌جهد، مثل یک جور اجبار غیرارادی که از موضوعی به موضوعی می‌پرد، از کنشی به کنشی، خنده‌ای به گریه‌ای، حیوانی به انسانی، شهری به شهری، انفجاری به موشکی. پرسش‌ها مورد به مورد جلوی روی قاضیان بی‌حوصله می‌آورد. پروند به پرونده. اگر این، چرا نه آن؟ آن را که می‌گویی چرا آن یکی را نمی‌گویی؟ پس بعدی و قبلی چه؟ پرونده‌های باز بی‌انتهای بوطیقای تکه‌پاره‌ی جهان بازنمایی‌ها امروز تطابقی هولناک با خود تکه‌پاره‌های حاصل از انفجارهای بی‌پایان دارد. از خانه‌ای به محله‌ای، از بیمارستانی به مدرسه‌ای، از رهبری به رهگذری. البته، نقطه‌ی تمرکز پرشدت این تکرار غزه است. گزارش کرده‌اند که خلبان‌های اسرائیلی بعد از بازگشت از بمباران تهران باقیمانده‌ی مهمات را روی غزه ریختند. هرچه باشد، غزه هیچ‌وقت از انفجار پر نمی‌شود. ته ندارد. هر ضربه‌ای را می‌گیرد. همه‌ی سرمایه‌گذاری‌ها روی سامانه‌های هدف‌گیری مجهز به هوش مصنوعی که روزی ۳۵ هزار هدف تولید کنند باز جا برای تأمین مالی بیشتر دارد. همچنین، از غزه سرریز می‌کند به شهرهای اطراف و برعکس. دورترین جا، بعد از صنعا، تهران بود.

تاریخ

وقتی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ رخ داد، بر حسب اتفاق در آلمان بودم. چنین سفری برای جوان بیست‌ودوساله‌ی سربازی‌نرفته‌ی عضو خانواده‌ای زیر طبقات متوسط در اوایل دهه‌ی هشتاد پروژه‌ای پیچیده و نیازمند انواع مداخلات شانس و همکاری مسئولان و خانواده و دویدن زیاد بود. نامه از دانشگاه و وزارت علوم و نظام وظیفه و تهیه‌ی پول ضامن و بلیط و باقی. سفری پرخرج، کوتاه، بسیار

پرهیجان برای دیدار برادر. چهار روز پیش از بازگشتم به تهران (و آغاز ملاقات‌ها که چرا برگشتی وقتی توانسته بودی از ایران خارج شوی)، در یک فروشگاه بزرگ لوازم الکترونیک تصاویر اصابت هواپیماهای مسافربری به برج‌های دوقلو را روی تلویزیون‌های عظیم دیدم. مردم در سکوت به صفحه‌ها خیره بودند. من خنده‌ام گرفت از اتفاقی چنین تماشایی مثل صحنه‌ای از فیلم. برادر. توبیخم کرد که: انگار متوجه نیستی چه شده. واقعاً متوجه نبودم. نمی‌دانستم. برج دوقلو، مرکز تجارت جهانی، نیویورک همه نام‌های مربوط به خارج دورتر از خارج بودند: آمریکا. به خانه که رفتیم و اخبار را لحظه به لحظه دنبال کردیم، کم کم دستم آمد چه شده، از پیامدهایش. صفر تا صدِ وحشتم چند دقیقه بیشتر طول نکشید. جلوی آینه‌ی دست‌شویی زدم زیر گریه چون ترسیدم به ایران حمله کنند و خانواده‌ام را از دست بدهم. یاد می‌آید به خودم گفتم: چرا هیچ چیزی از سیاست نمی‌دانی؟ می‌خواستم دقیقاً میزان خطر دستم بیاید، وقت بخرم، جا برای چانه‌زنی پیدا کنم، در جلوگیری از ویرانی مشارکت کنم، یا اصلاً ملتفت بشوم این چه جهانی است که چنین مخروبه بر مخروبه می‌انبارد. به خودم گفتم باید درباره‌ی سیاست بخوانم.

طی چهار سال پیش از آن تاریخ، درکی از سیاست پیدا کرده بودم: از ترور سعید حجاریان و کوی دانشگاه و رأی به خاتمی و گروه فشار جلوی در دانشگاه امیرکبیر که نگذارند عبدالکریم سروش سخنرانی کند. ولی همه با فاصله و همه داخلی. با یک دانشجوی اهل بسیج جر و بحث بلند کرده بودم در یک خیمه‌ای افراشته وسط صحن دانشگاه که عکس‌هایی گرافیک از بدن لت‌وپار شهدای جنگ هشت‌ساله به نمایش گذاشته بود. از گرافیک‌بودن تصاویر ناراحت بودم. این‌ها کرانه‌های سیاستم بود. درعوض، از وقتی به‌یاد دارم، از سال اول دبستان، خارج جای حل همه‌ی تناقض‌های خانه بود. خیال زندگی خوب با آدم‌های معقول. مخصوصاً آلمان. بعدها که از هولوکاست و کشتار بزرگ و مکانیکی یهودیان خواندم، آن را گذشته‌ای بسیار دور، حتی اسطوره‌ای می‌دیدم در قیاس با بوی خوش متروهای آلمان معاصر و چهره‌های جدی مهربان‌شان. سال‌ها شعار مرگ بر آمریکا برای من دشمن نساخته بود.

آن روز در مونیخ که پیام‌های پیاپی رهبران در محکومیت حمله‌ی تروریستی به آمریکا را از تلویزیون‌های آلمانی می‌شنیدم، می‌دیدم که همه‌چیز در یک نقطه‌ی بی‌اندازه سوزان به یک وضوح هولناک رسیده. عبارت تکرارشونده این بود: «همبستگی با جهان متمدن» (Solidarität mit der zivilisierten Welt). کنار افغانستان و عراق و سوریه، مدام نام ایران به‌عنوان منبع ترور می‌آمد. جغرافیایی کم‌کم شکل‌یابنده که قرار بود مناطق خارج از جهان متمدن را نشان کند. تا این‌که خاتمی پیام تسلیت داد و تصاویری از دختران شمع‌به‌دست در میدان محسنی مخابره شد که شام غریبان قربانیان را به راه انداخته بودند. ایران برای مدتی به درون جهان متمدن امن برگشت. «جنگ علیه ترور» توانست قدم به قدم گفتار بسازد و تروریسم القاعده را متمرکز کند در افغانستان. قدم بعدی هم سمت غرب ایران بود، عراق. دخالت اسرائیل در این روند و نقش فلسطین در همه‌ی این ماتریس بزرگ کشتار آتی هنوز برای من و هم‌نسلانم روشن نبود.

در چهار روز آخر سفرم تا خود فرودگاه، همه چیز تغییر کرده بود: اولین گام‌های غرب به سوی امنیتی ساختن بنیادینِ همه‌ی فضاهای عمومی. ده‌ها مأمور با چشمان گشاد منتظر ورودت به گیت‌های بازرسی بودند. خواهرزاده‌ام را به خصوص که در مهرآباد دیدم دوباره گریه‌ام گرفت. بدین ترتیب، جهان مابعد یازده سپتامبر و عصر جنگ علیه ترور آغاز شد. بیست و چهار سال بعد، در خود آمریکا بود که تصاویر بمباران تهران را روی صفحه‌هایی به مراتب کوچک‌تر از تلویزیون‌های فروشگاه آلمانی مشاهده کردم. مطمئن نیستم در این بیش از دو دهه چقدر از نقشه‌ی جهان متمدن علیه منطقه یاد گرفتم، اما دیدن پیوستگی آن عصر و این تجاوز نباید حتی بی چشم مسلح دشوار باشد. یا شاید باید مسلح به مفهوم و تحلیل ساختار و پرده‌برداری از پشت اخبار باشیم؟ سال‌ها را به ترجمه و سخنرانی و یادداشت‌نویسی گذراندم با جمعی از همفکران که در طوفان‌های روبه‌رو یک به یک‌شان را از دست دادم. نیمی از آنها هم مهاجرت کردند.

سیاست‌گشی

روز آخر جنگ، اکانتی که «سخنگوی موساد» به فارسی عنوان گرفته تویییتی زد حاوی: «شهروندان عزیز ایرانی، شما میدانید که ما تمام تلاش خود را خواهیم کرد تا مطمئن شویم که به شما آسیبی نمی‌رسد. جنگ ما با رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی است. ما می‌خواهیم چند دستورالعمل برای حفظ امنیت شما ارائه دهیم.» دستورالعمل‌هایی نظیر دوری از پرسنل سپاه، دوری از پایگاه‌های سپاه، «به‌خصوص اگر صدایی شبیه صدای ماشین چمن‌زنی از آسمان می‌شنوید.» از وسایل نقلیه «متعلق به رژیم.» و در پایان پیام، «هوشیاری خود را حفظ کنید رهبران در تونل‌ها پنهان شده‌اند و از خود محافظت میکنند - شما در معرض خطر هستید. لطفاً دستورالعمل‌ها را دنبال کنید آنها جان انسان‌ها را نجات میدهند» (کذا).

تصویر بنیادینی که پیام با آن کار می‌کند تفکیک آدم‌های قاعدتاً عادی یا مردم از آدم‌ها و مکان‌های رژیم است. کسی در صحنه نخواهد بود که چک کند جدایی به طرزی امن صورت گرفته تا بعد بمب‌ها فرود آید. استعاره‌ی دستگاه چمن‌زنی اصالتاً از سیاست اسرائیل نسبت به غزه می‌آید: هر از گاهی سر سرکشان فلسطینی در باریکه را مثل علف هرز و زیادی‌رشد کرده می‌زنیم. بمباران‌های ادواری و کشتن‌های هدف‌مند در دو دهه‌ی گذشته. سر مار و اختاپوس و غیره درمورد ایران هم درون همان استعاره‌پردازی جای می‌گیرد. فقدان امکان‌های تجمع و تشکل در ایران پس از ۸۸ جای زیادی برای ساختن سیاست یا حتی مشارکت در مقاومت علیه متجاوزان نگذاشته. از این جهت، حرکت برخلاف خواست پیام موساد کار دشواری است. آیا حکومت می‌گوید ما خودمان از پس همه چیز برمی‌آییم؟ آیا جمهوری اسلامی ست که اجازه نمی‌دهد مردمش به ساختارهای سیاسی‌اش نزدیک شوند؟ یا این‌که مردم را زیادی به ساختارهای خود چسبانده، وابسته کرده؟ اگر «دستورالعمل» اصلی دشمن موقوف به جداکردن شهروندان از رهبران باشد، پادزهر چیست؟ اگر پاسخی هم در کار باشد، عاجل‌تر از آن تلاش برای درک این واقعیت است که اصولاً چنین خطابی به «شهروندان

عزیز ایرانی! چگونه ممکن شده؟ چرا حرکت می‌کند و به طرقي وارد می‌شود به گفتارها درباره‌ی مرکزکشی وضعیت‌ها، خودی و غیرخودی کردن؟

ستایش برخی فعالان دادخواه خارج‌ازکشور از کشتن فرماندهان ارشد در شب اول حملات در تطابق بود با کارزار درازمدت تروریستی‌اعلام‌کردن سپاه در کانادا. مهاجران ایران، یعنی، دور هم جمع شدند، یکدیگر را قانع کردند، و تلاشی رسانه‌ای و خیابانی و حقوقی انجام دادند تا قوای مسلح یک کشور دیگر را در عرصه‌ی جهانی به‌عنوان یکی از سازمان‌های پلید انهدام‌پذیر نام نهند. بسیاری از مهاجران که سابقه‌ی سربازی وظیفه در نهادهای سپاه داشتند به انواع مشکلات مرتبط با ورود و خروج به کانادا پیدا کردند---کمترین پیامد کنشی که کسی چیزی درباره‌ش به آنها نگفته بود. تردیدی نیست که حمله‌ی ۲۳ خرداد به سران سپاه را اگر نه آسان‌تر بلکه موجه‌تر کرد. این بحثی جدا از نقش و معنای این قوای مسلح در شرایط زیست درون مرزهاست.

جغرافیای رژیم: گفتار معاصر

بعد از ۸۸، بسیاری به غرب مهاجرت کردند. خیلی‌ها با زخم زندان و انفرادی. خیلی‌ها هم نه. دهه‌ی نود پذیرای آنها شد، در نهادها و اندیشکده‌ها و رسانه‌ها میزبانی‌شان کرد. قصد من فروکاستن تجربه‌ی مهاجرت فکری در دهه‌ی گذشته نیست. اما یک مضمون اصلی در نوشته‌ها و آثار تیزترین ذهن‌های مهاجر شکل گرفت و به صدای غالب بدل شد که مختص دو دهه‌ی پیش بود. به‌طور خاص جهان بعد از ۸۸: گزارش به غربی‌ها درباره‌ی بی‌دولت‌بودن مردم ایران. گزارش از اسارت در شهرهای تحت سلطه‌ی جمهوری اسلامی. سال‌ها و ماه‌های منتهی به حمله‌ی اسرائیل تا آخرین روز پرتاب موشک‌ها، دوران بمب‌پذیرساختن ایران بود. ناخواسته یا در مواردی روشن با برنامه. در مقاله‌ای که روزهای آخر جنگ به انگلیسی منتشر و بعد به فارسی ترجمه شد، آصف بیات، آکادمیسینی مشهور در مطالعات خاورمیانه و سرشناس در ایران، نوشت:

«در تصور غربی‌ها، تهران اغلب به کلیشه‌هایی تقلیل می‌یابد: مناره‌های سربه‌فلک‌کشیده، طنین اذان، روحانیون ریش‌دار و زنان چادرسیاه - شهری با خانه‌های خشتی و کوچه‌های تنگ که مملو از خانواده‌های پرجمعیت و گسترده است. این تهران فیلم «بدون دخترم هرگز» محصول سال ۱۹۹۱ است. اما تهران واقعی، دور از این قسم خیال‌پردازی‌های شرق‌شناسانه، کلان‌شهری مدرن است که به‌دست رژیمی مذهبی-نظامی و سرکوبگر اداره می‌شود؛ رژیمی که مدت‌هاست کوشیده است - و عمدتاً نیز ناکام مانده است - تا بافت فرهنگی و فضایی آن را بازسازی کند.»

بیات درست در همان پاراگرافی که مچ کلیشه‌های سینمایی غرب در بازنمایی ایران را می‌گیرد خود با کلیشه‌ای معاصر کار می‌کند: زیستگاهی در اشغال یک رژیم. اصطلاح رژیم که گفتار رسمی ایران درمورد اسرائیل به کار می‌برد، سال‌ها پیش از زبان سایت‌ها و تلویزیون‌های مجاهدین خلق درمورد جمهوری اسلامی به کار می‌رفته و بیشتر در دوره‌ی محمود احمدی‌نژاد و آغاز تحریم‌های سنگین به طور گسترده وارد انگلیسی شده هنگام ارجاع به ایران. ترمی زمانی خنثی به معنای حکمرانی پادشاه‌محور، امروز بیشتر دلالت بر حکمرانی فاقد مشروعیت دارد. درمورد حکومت در آلمان یا آمریکا از رژیم استفاده نمی‌کنند، درمورد ایران چرا. ساختار خودتعیین‌گری ملی، یا چارچوب استقلال حاکمیتی یک قلمرو، را بدل می‌کند به یک موجودیت معلوم‌نیست‌چه. موجودیتی که به‌زور وجود دارد. حق بودن‌اش در هاله‌ای از ابهام است. نیای اصطلاح به فردای انقلاب ۵۷ برمی‌گردد.

بیات در پاراگراف بعدی می‌نویسد:

«با وجود دهه‌ها حکومت استبدادی، مقاومت سکولار همچنان پابرجاست. نابرابری فزاینده‌ی اقتصادی-اجتماعی و طرد سیاسی، میدان‌های اصلی و پس‌کوچه‌های پنهان شهر را به عرصه‌ی مبارزات مداوم بدل کرده است. برخلاف انقلاب فرانسه در پاریس یا انقلاب روسیه در مسکو، انقلاب اسلامی در بازآفرینی تهران بر اساس بینش ایدئولوژیک خود ناکام بوده است. امروز، تهران بیشتر به مادرید یا مکزیکوسیتی می‌ماند تا به جده یا قاهره.»

همه‌ی نیروهای دست‌اندرکار در برپانگه‌داشتن و تداوم حیات یک شهر به دو قلمرو استبدادی یا دینی و سکولار تقسیم شده. حکومت از بالا / مقاومت از پایین. این تفکیک در حالی اجرا می‌شود که خیابان‌های قلمرو با عرصه‌ی مبارزه‌ی سکولار با اولی برابر گرفته شده. تهران موجود زنده‌ای است که به‌شیوه‌ای ایدئولوژیک به چیزی بیگانه با خودش استحاله یافته است. این مبارزه‌ها همه مال بعد از پیروزی همان انقلابی است که بیات بدون گیومه اسلامی‌اش می‌خواند و در تحقق‌اش نامی از مبارزه در همان کوچه‌پس‌کوچه‌ها نمی‌آورد. اما چون تهران مقاومت کرده، چون تصویرش قرار است از کلیشه‌ی مناره‌ها و روحانیون نجات داده شود، نه با جده یا قاهره، بلکه مادرید و مکزیکوسیتی قیاس می‌شود. در تجربه‌ی من، تهران به نیویورک بیشتر شبیه است تا شهرهای اروپایی. ساختمان‌های سبک «عینیت نو» و حتی «بروتال» خیابان جمهوری بازتابی از همین معماری در بخش‌های اداری منتهن دارد؛ محصول «بازآفرینی ایدئولوژیک» عصر پهلوی دوم.

برآیند اجرای مفهوم‌پردازانه‌ی بیات دو بردار واگراست: یکی بردار ساختار سیاسی که رو به استبداد حرکت کرده و دیگری بردار اجتماعی که، به بیان آثار قبلی بیات، همه به سمت زندگی و پویایی اشاره دارند. هر جهت زندگی در تضاد با جهت حکومت. هر شکفتگی مواجه با مانع حکمرانی. هر مقاومت ضرورتاً دنیوی:

«من باور دارم که تهران، و به تبع آن ایران، تاب آورده و در نهایت نه تنها بر این جنگ وحشیانه، بلکه بر رژیم مستبد حاکم بر آن نیز غلبه خواهد کرد. از سال ۱۳۵۷، ایرانیان به طور مداوم در برابر تمایلات تمامیت خواهانه‌ی رژیم مقاومت کرده و با کنش‌های نافرمانی روزمره، جامعه‌ی خود را از نو شکل داده‌اند و شیوه‌های زندگی خاص خود را بنا نهاده‌اند.»

ماتریسی که از این بردارها شکل می‌گیرد امروز تصویر یک ملت دوپاره را می‌سازد که باید آزادش کرد. ساختار مفهوم‌سازی استمداد از اشتراک لفظی: غلبه کردن بر موانع و آزادسازی چه بیرونی چه درونی. بدین ترتیب، از پی همه‌ی نکاتی که در رد دخالت خارجی مخصوصاً از سوی یک جنایتکار جنگی (یعنی بنیامین نتانیاهو و نه یک جامعه‌ی نسل‌کش یعنی اسرائیل) می‌آورد، بیات مقاله را با کاشتن این هم‌ارزی در ذهن مخاطب به پایان می‌برد: «به‌راستی هیچ ملتی را نمی‌توان از طریق جنگ یک جنایتکار جنگی آزاد کرد. ایرانیان آزادی خود را خودشان رقم خواهند زد.» واریاسیونی روی تمی که در همه‌ی دوران جنگ در غالب گفتارها مخاطب را وارد به رقصی می‌کند میان دو شرارت، دو جنگ.

برساختن جغرافیای به‌قول ادوارد سعید تصور شده‌ای که امروز غیرنظامی را در مکان‌های اجتماعی در چنبره‌ی نظامی‌های قابل کشتن گرفتار نشان می‌دهد، در نوشته‌ای به‌قلم یک استاد دانشگاه فلسفه، ایرانی، در روزهای آخر جنگ در نیویورک تایمز به بیان فلسفی‌تر خود رسید. برای مرتضی دهقانی، مردم ایران دچار یک فلج اخلاقی (moral paralysis) شدند، به‌خاطر گیرافتادن میان دو دستور اخلاقی: خودتعیین‌گری و آزادی‌سازی خود. دومی همچنان پروژه‌ی سیاسی را شکلی از مبارزه با اشغال‌گران توصیف می‌کند نه تلاشی برای دموکراتیک‌تر کردن شرایط حیات اجتماعی و دسترسی به منابع زندگی. در برابر، ضمن همان تأکید بیات بر رد دخالت خارجی، دهقانی از خودتعیین‌گری و نه استقلال به عنوان گرایش تاریخی سیاست در ایران نام می‌برد، که تا خود کودتای ۲۸ مرداد عقب می‌رود. خودتعیین‌گری بیشتر یادآور تلاش نیروهایی در کردستان و بلوچستان است. اگر تجزیه‌طلبی یک گرایش واقعاً در فضای مرتبط با ایران باشد، لاجرم آزادسازی و خودتعیین‌گری دو جنبه‌ی یک مسئله نیستند، مکمل یکدیگرند. آزادسازی از دولت مرکزی، از رژیم، برای اجازه‌دادن به ملیت‌ها به تعیین سرنوشت خودمختار خود در ورای سلطه‌ی حاکمیت مرکزی.

این مفهوم‌پردازی‌ها شکل جغرافیایی بسیار مشخص‌تری هم به‌خود می‌گیرد. مقاله‌ی یک استاد دانشگاه دیگر در مجله‌ی آتلانتیک (بسیار فعال در دفاع صهیونیستی-لیبرال از اسرائیل و نسل‌کشی)، کیان تاج‌بخش، با ترکیب تجربه‌ی عاطفی «من» از تهران و تصویر نظامی یک تهران مخفی شهر را به مکان مرموز دسیسه‌های حکومتی علیه مردم بدل می‌سازد. عنوان مقاله «شهر نامرئی تهران» است. اشاره مستقیماً به وجود شبکه‌ای زیر شهر است: «اگر نه تونل‌ها، بلکه کانال‌های وسیع: مساجدی که همزمان نقاط تجسس‌اند، مدارس و وزارت‌خانه‌ایی مملو از خبرچین، بلوک‌های اداری در خدمت دولت امنیتی. یک سامانه‌ی گردشی پنهان زیر سطح شهر.» تصویری که القا می‌شود یادآور غزه و تونل‌های حماس است. تصویرسازی‌ای استوار بر گفتار «سپر انسانی» که تقصیر کشتار غیرنظامی بر اثر بمباران را بر عهده‌ی نیروهای مسلح منطقه‌ی بمباران شده می‌نهد نه بمباران‌کننده. و بمباران‌شوندگان را در جایی می‌نشانند که سزوار

انفجارها باشند. بالای ۸۰ درصد از کشته‌شدگان غزه به شهادت پیمایش خود ارتش اسرائیل غیرنظامی بوده‌اند. سیاست گفتاری/رسانه‌ای مشابهی درمورد بمباران بیروت در ترور حسن نصرالله به کار رفت.

ذهناً بی‌دولت

در میان نسل من که در همان جهان بعد از یازده سپتامبر بالغ شدند، امیر احمدی آریان در مقاله‌ای انگلیسی حرکت دوگانه‌ی برساختن یک زندگی در جریان و گیرافتادن همان زندگی در چنگال حکمرانی ناتوان و بی‌کفایت را بر روی خطی باریک‌تر اجرا می‌کند. با تأکید دوچندانی از توحش طرف مقابل می‌گوید (حرفی از غزه و نسل‌کشی نمی‌زند)، می‌داند که دشمن اگر بخواهد درنگ نخواهد کرد در بدل‌ساختن «محل‌های پرجمعیت شهری به زمین سوخته». مقاله صداهای انسانی خانواده و دوستان جنگ‌زده را روایت می‌کند. با این همه، تفکیک مردم از «رژیم» و افشای وضعیت به‌عنوان نمونه‌ی آسیب‌پذیری محض هم در گفتار او پاربرجاست (ترجمه):

«تا الان دیگر اینترنت قطع است و عابربانک‌ها بدون پول. تهران شهری بی‌دفاع است [رم در جنگ جهانی دوم در عنوان آن فیلم مشهور روسی]، ساکنانش یا در حال فرار یا در خانه‌هایشان به‌انتظار بمب بعدی، به‌انتظار قطع آبی و غذا و آب، خیانت‌شده از جانب رهبران به‌طرزی حیرت‌آور بی‌کفایت‌شان، در چنگال یک ارتش تا دندان مسلح به‌دست آمریکا.»

پیشتر هم نوشته بود که موشک‌های ایران شاید به چند پارکینگ (دلالت‌کننده بر جای خلوت در فضای انگلیسی) در اسرائیل اصابت کردند. آریان تا جایی پیش نمی‌رود که از تصویر دو شرارت بگوید، اما مردم را در نقطه‌ی جدا افتاده از هر دو می‌نشانند. عنوان مقاله: «مرگ یک بار، شیون یک بار» (Die Once, Mourn Once)

گویاست (گرایشی اخیر در مقاله‌نویسی ایرانیان مهاجر به انگلیسی که اصطلاحات فارسی را ترجمه‌ی تحت‌اللفظی می‌کنند یا ترجمه‌نشده نگه می‌دارند). آمادگی برای یکبارگی مرگ و یکبارگی سوگواری بر آن و سپس... دوباره از نو؟ گزارش آریان شاید تکمیل‌کننده‌ی گزارش بی‌بی‌سی فارسی باشد، منفی یک مثبت، یا ظاهرشده‌ی یک نگاتیو. از تصاویر ماهواره‌ای بهره نمی‌گیرد، بلکه به دل مردم می‌رود، اقوام و دوستان. مردم در یأس و رنج‌اند. انسانی‌تر از این پیام چه می‌تواند باشد؟ صدادادن به بی‌صدایان؟ این شعار بزرگ اپوزیسیون در همه‌ی این سه سال؟ ذره‌ای باج‌ندادن به اصحاب قدرت؟ ولی این قدرت چرا همیشه در داخل است؟ چرا زبانی که در آن می‌نویسیم با نیروهای قادر حاکم بر زیست‌جهان آن زبان درگیر نمی‌شود؟ بینش آریان همچنان از آن ماهواره‌ای

است که سرزمین را از بالا رصد می‌کند و فقط مردم تنهای محبوس رژیم می‌بیند. مخابره‌ی تصاویر واضح از این جدایی واضح به نگاه غربی. جمعیت‌های بی‌دفاع آماده‌ی نجات.

زبان مقاله‌ها درباره‌ی ایران با ترکیب انسان‌دوستی و حاکمیت‌ستیزی پیش می‌رود، وسط یک جنگ، درون زبان متجاوز. با یک دوگانگی برساخته میان نفرت از متجاوز و نفرت از حاکم تحریک‌کننده‌ی متجاوز کار می‌کند. («قلب گسیخته‌ی من» (Mein zerirssenes Herz) نوشته‌ی آلمانی علی عبداللهی شاعر درونی‌شدن این دوتایی متجاوز بیرونی و سرکوب‌گر درونی را خوب درمی‌آورد. مریم پالیزبان هم در نوشته‌ای شاعرانه به آلمانی همین تم را با شدتی یک‌سویه‌تر کوک می‌کند: «بدترین جنگ» را خود جمهوری علیه مردم خودش بعد از دوازده روز جنگ (که نامی از شروع‌کننده نمی‌آورد) به راه انداخت. اشاره به دستگیری‌ها و رفتار با زندانی‌ها). شاعرانگی و اومانیزم نوشتار به‌زبان‌های اروپایی درباره‌ی ایران مظلوم این نوشته‌ها را از توحش خاص اپوزیسیون خارج‌نشین نجات می‌دهد. اما اسطوره‌ی لیبرالی مبنی بر ستایش از مردم خوب بدون ابزار مقاومت را بازتولید می‌کند. هیچ یک از این متون و انبوه متون دیگر در مجله‌های معروف غرب نمی‌توانند چیزی از مقاومت درج کنند وگرنه منتشر نمی‌شوند. مرئی‌ساختن مقاومت مردمی دو کار می‌کند: وقتی علیه امپریالیسم یا صهیونیسم است، آنها را با حکومت خود یکی و لاجرم سزاوار شلیک می‌سازد و وقتی مقاومت علیه حکومت خود باشد به ابرازی برای کشتن سیاسی رهبران‌شان و ساختن سپر انسانی از مردم بدل می‌کند. جمله‌ی استنتاجی ماه‌های اول بعد از هفتم اکتبر در جهان انگلیسی و آلمانی، «حماس را محکوم می‌کنی؟»، هرچند امروز به دست‌راستی‌ترین جریان‌ها محدود شده، اما نانوشته قاعده‌ای است حاکم بر نوشتار درمورد کشورهای دیگر منطقه، از ایران و یمن تا لبنان. آیا راه‌حل این است که مقاومت را از چشم غربی پنهان کنیم؟

سوژه‌ی خود را هدف قرار دهنده

بی‌دولت‌شدن ذهنی در نمونه‌ی کالکتیو روزا به کنش خیابانی گره خورد و عملاً با بدن‌ها و بنرها به اجرا درآمد. بیانیه‌ای مفصل به چند زبان منتشر کردند و در اواسط دوره‌ی ۱۲ روزه، تظاهراتی در پاریس به راه انداختند. پارچه‌نوشته‌ای بزرگ همان عنوان بیانیه‌ی را بر خود داشت: «نه به رژیم نسل‌کش اسرائیل / نه به رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی». ساختن چنین «نه»‌ی دوگانه تحت شرایط پیش از نسل‌کشی غزه می‌توانست امکان‌پذیر باشد. اما وقتی وسط جنگ اعلام می‌شود، زمانی که زیرساخت نظامی و روبنای زندگی

اجتماعی دارد منهدم می‌شود، معنایش آری گفتن به جدایی مردم از حاکمیت برای هدف‌پذیر ساختن اولی‌ست. آیا بخشی از چپ رادیکال دارد از اختلال خودایمنی رنج می‌برد؟ برای نجات خود، راه را برای زدن خود فراهم می‌کند؟ پاسخ روشنی ندارم. اغتشاش فکری حیرت‌آور امروز به جایی رسیده که فرد، حتی متفکر، مستقیماً با محتوای ذهن خود، یا ترکیب خاص نوروهای مغز خود، یکی شده است. تکه‌پارگی گسترده‌ی گفتارها و نیروها و کانال‌ها و انواع دستکاری‌های عمیق رسانه‌ای مواجهه با شرایط واقعی امکان بیان را برای همه‌مان تقریباً ناممکن ساخته است.

نامی که به جنگ اسرائیل علیه ایران داده شد، «دوازده‌روزه»، نام‌گذاری شتابزده‌ی رئیس‌جمهوری آمریکا بود، از جناح‌های مستقیماً درگیر در تجاوز. بعد از آن شبِ نفس‌گیر پایان‌ناپذیر که سرانجام به آتش‌بس شفاهی رسید، چیزی پایان یافت که همه انگار حس می‌کنند پایان نیافته است. کابوسی که شاید زود هنگام از آن بیدار شده‌ایم. چیزی ناتمام در آن مانده است. پرده‌ای دریده شد و دهه‌ها خصومت گفتاری و نزاع پنهانی به واقعیت عیان سرریز کرد. بیش از هزار نفر بر اثر انفجارها کشته شدند. وسط شهرهای ایران. با وجود این، حس یک فیصله‌یافتگی، پالایش روح سیاسی پس از پایان تراژیک، در کار نیست. شرّ بزرگ جهان ما سر جایش است. دارد خشاب‌گذاری می‌کند و حتی یک روز هم دست از کشتار هرز برنداشته است. جامعه‌اش سراپا پشت ویرانگری است. نهادهای خبررسانی، آموزش عالی، کارخانه‌های اسلحه‌سازی، حمل‌ونقل و کشتیرانی، حقوق بشر، سرمایه‌ی مالی، سکتور فناوری‌های هوش مصنوعی، قوانین بین دولت‌ها جملگی تقریباً به‌طور کامل با نسل‌کشی اسرائیل همراه شده است یا سرگرم به تأخیرانداختن اذعان به عجز خود در متوقف‌ساختنش. جنبش‌های اجتماعی یتیم شده‌اند چون نه فقط پدر از دست داده‌اند، خیلی از مادران حمایت‌کننده از مهم‌ترین مبارزه‌ها علیه خشونت بی‌حساب دولتی در گرگ‌ومیش حساب‌گری گم شده‌اند. به همراهان متجاوزان چسبیده‌اند. بهترین کارزارهای ما آلوده به همین چسبیدگی. خرابه‌ای از نه‌به‌اعدام اینجا، ویرانه‌ای از حقوق اقلیت‌ها و جنبش زیست‌محیطی آنجا.

از میان تونل‌ها

در مصاحبه‌ای، رشید خالدی، تاریخ‌نگار سرشناس فلسطینی آمریکانشین به کنایه به رزمندگان حماس درون تونل‌های زیر غزه می‌گوید پسرانی که بینشی تونلی (tunnel vision) دارند: اصطلاحی در انگلیسی به معنای دیدی که فقط مستقیم را در جهتی هدایت شده و تنگ می‌بیند. اطراف و زمینه و چشم‌انداز ندارد. این را در نقد عملیات طوفان اقصی طرح می‌کند. خفگی جهان‌شمول امروز که همگان را به صفحه‌های دستگاه‌هایی متعلق به قدرت دوخته و امکان کنش را با انواع خطرهای اضطراب‌ها همراه کرده - چه در غرب مرکز عالم و چه در مناطق مقاومت علیه غرب، چه با سرکوب نرم چه دستگیری در روز روشن یا قتل هدفمند -- نگاه تونل‌وار سرنوشت بصری همه‌ی ماست. مثل آن جانور بی‌نام «نقب» کافکا، در تناوبی از سرخوشی بابت یافتن یک راهروی زیرزمینی دیگر، ختم‌شونده با جای اول، و دلهره از صدای مرموزی که ممکن است مال رقیب باشد، از تونلی به تونلی دیگر می‌دویم

تا بلکه راهی باز کنیم. شاید سرنوشت بصری برخی از ما، نه همه. چون، هر چه باشد، انبوه‌ها صداها و نگاه‌ها امروز دارند از دید ماهواره‌ها به زمین‌های آماده‌ی سوختن نگاه می‌کنند، فرسنگ‌های بالای تونل‌هایی که دست‌کم در آن‌ها، مقاومت از چشم پهباده‌ها و دوربین‌هایشان پنهان است. آیا بهتر نیست مقاومت را از چشم دیگران پنهان نگه داریم تا شعارهایمان را به یادگاری‌های روی دیوار ویرانه‌های سرزمین‌های اشغال‌شده حک نکنند؟ خوبی آوارهای ناشی از حملات هوایی این است که به سختی به تونل‌های عمیق می‌رسد. جای ما امن است؟ طاقت تحمل گرما و تاریکی و اکسیژن کم برای هر بدن و ذهنی ساده نیست، اما توان کمک به یکدیگر را بی مداخله‌ی تاریک‌ترین نیروهای روی زمین حفظ خواهیم کرد. در زیر زمین، اگر هنوز با علامت‌هایی روی دیواره‌ها بکوبیم که بین ما مشترک باشد، زبانی از ترجمه‌ناپذیرها خواهیم ساخت که مقاومت در همه‌ی جبهه‌ها را از نو به گوش همگان بی‌نام‌ونشان برساند.